

به پاکی شبینم، به طعم دود

دانشجویان متقبل خواهند شد (۱۸۰۰ تومان گروه اول در برابر ۸۰۰ تومان حق اشتراک دانشجویی)، پیشنهادات تنی چند از همکاران محترم و نیز تأکید عده‌ای از آنان - که علیرغم فاصله گرفتن از روزگار دانشجویی و رسیدن به نوعی سطح مادی مطلوب، تنگناهای اقتصادی آن مقطع را هنوز از خاطر نبرده و اصرار داشتند که در صورت امکان با ستاندن حق اشتراک بالاتری از اهل حرفه، اشتراک رایگان یا بسیار ارزان دانشجویان را امکان‌پذیر نمائیم، از یکسو و کثرت نامه‌های واصله از سوی دانشجویان و علی‌الخصوص دانش‌آموختگانی که در حال گذراندن ایام خدمت و وظیفه (با یک مقرری بسیار نازل، کمتر از چهارهزار تومان) هستند، از دیگر سو، ما را بر آن میدارد که دست یاری به سوی کسانی دراز کنیم که در مقام مدیریت یک واحد دارویی مستقر بوده برایشان پرداخت هزینه اشتراک تنی چند از دانشجویان علاقمند اما از نظر مالی کم بنیه، بار مالی قابل توجهی ایجاد نمی‌کند. موضوع بصورت غیررسمی و شفاهی با عده‌ای از آن بزرگواران مطرح میگردد. به آنان گفته

خیلی ساده آغاز میشود، اوائل سال ۷۳ مسئولین ماهنامه آگاهی می‌یابند که باید از ارسال رایگان نشریه برای پانزده هزار مشترک خود، خودداری نمایند. در سرمقاله مرداد - ۷۳ با عنوان «از دل، بردل» مسئله به آگاهی خوانندگان میرسد، می‌پرسیم - از خوانندگان - «بمانیم؟ یا برویم؟»، انبوه نامه‌های لبریز از همدلی خوانندگان امیدوارمان میکند. با جمع‌بندی خواسته‌های شما و امکاناتی که فراهم آورده‌ایم در ماهنامه آذر - ۷۳ مینویسیم: «بمانیم چون شما خواسته‌اید» و فرم اشتراک از این شماره به بعد در صفحات انتهائی ماهنامه درج میشود. قیمت اشتراک چنان تعیین میشود که برای شاغلین جزف پزشکی قابل پرداخت و برای دانشجویان حتی‌المقدور قابل تحمل باشد. باورمان این است که با استقبال همکاران شاغل از امر اشتراک، خواهیم توانست بخشی از هزینه‌های اشتراک دانشجویان را پوشش بدهیم: در واقع «ما زیاران چشم یاری داشتیم»، دلمان قرص بود که اهل حرفه، اعم از داروساز یا پزشک سهم سنگینتری از هزینه اشتراک را نسبت به

میشود که نشریه را با برچسب خاصی به دست آن تعداد دانشجویان (که پرداخت حق اشتراکشان را متقبل شده‌اند) میرسانیم که متضمن این نکته است: «دانشجوی محترم هزینه اشتراک یکساله نشریه شما از سوی شرکت پرداخت گردیده است»، به باور خودمان این یک اقدام خیرخواهانه فرهنگی تلقی شده میتواند باعث دستیابی دانشجویی علاقمند به نشریه مورد علاقه‌اش بشود. اما پاسخها جز چند مورد انگشت شمار به قول اهالی هواشناسی «کمی تا قسمتی» ناامیدکننده است، ناگزیر رشته الفت - که از راه ارسال ماهنامه شکل گرفته بود - از کسانی گُستیم که سقف پرواز اقتصادی‌شان نمیتواند به حد اشتراک نشریه برسد، رود خروشان ۱۵۰۰۰ جلدی ارسال ماهنامه را با پیروی از آن بخشنامه لازم‌الاجرا و نیز نصیحت شیخ اجل که فرمود: «چو دخلت نیست، خرج آهسته‌تر کن» به باریکه آبی بدل ساختیم که تنها به لبهای عطشان کسانی میرسید که تأدیه آب‌بها!! فرموده بودند.

* * *

دو ماه میگذرد، در صفحه دیدگاههای ماهنامه اردیبهشت ۷۴، نامه یکی از دانشجویان پزشکی (که در مقدمه نامه سهواً دانشجوی داروسازی قلمداد شده بودند) به چاپ میرسد. نویسنده که خواسته بود امضاء آنرا محفوظ نگهداریم حقایق تلخی را به رشته تحریر کشیده بود. کلیشه بخش چاپ شده نامه را خودتان ملاحظه و یکبار آنرا مرور بفرمائید:

«.... باری بعد از خواندن درد دل مردادماه مجله دستی به پیشانی زدم و گفتم محمد آخرین روزنهات را نیز بستند. حقیقتش را بخواهید من که یک دانشجوی پزشکی هستم تا حال که در سال چهارم مشغول می‌باشم نتوانستم حتی یک کتاب رفرانس مخصوص به خود داشته باشم تمام مطالعات من یا از جزوه دانشجویان سال پیش بوده یا از کتابهای کتابخانه خودمان که جدیدترین چاپ آنها مال هفت هشت سال پیش است یا از کتابهای دوستان.

پدری دارم پیر با هفت سر عائله و درآمد ماهیانه‌ای پایینتر از ۱۵ هزار تومان، از این پول اندک ماهی هزارتومانیش نصیب بنده می‌شود حساب کنید روزی ۲۰ تومان برای ژتون غذا و حدود همین مقدار نیز برای کرایه رفت و برگشت روزانه. چه روزهایی در دوران دبیرستان یا دانشگاه که به خاطر بی‌پولی یا حداکثر صرفه‌جویی پیاده این راه را طی کردم و یا چه روزهایی که نتوانستم پول ژتون غذای یک هفته را یکجا پرداخت کنم و کارتم برای یک هفته ضربدر خورد و بقیه روزها بی‌ناهار (به زبان خودمان) ماندم.

هر موقعی که دوست عزیزم رازی رنگ درب را به صدا درمی‌آورد چشمان منتظر مرا بارقه شادی می‌گرفت. رازی را از دست پستی مهربان می‌قاپیدم و با غروری خاص ولی بی غل و غش از کنار عموها و پسرعموهایم (که با هم در یک ساختمان زندگی می‌کنیم) می‌گذشتم و در دل خود می‌گفتم بلی پستی در خانه ما را هم می‌زند آن هم همراه و پاکتی را هم که می‌دهد نامه‌ای معمولی نیست پاکتی بزرگ که داخل آن تحفه‌ای بزرگتر است با رازهایی

ارزشمند. رازی برای من سنگ صبور بود از این که حرفهای رازی را پیش هم‌کلاسی‌هایم می‌زدم و آنها را نسبت به اطلاعات خود متعجب می‌کردم احساس بلندپروازی به من دست می‌داد. مجلات رازی را در طاقچه اتاقمان با فاصله زیاد از هم می‌چیدم تا به نظر بیاید که تعداد زیادی کتاب مطالعاتی دارم تمبرهای روی پاکت رازی و همچنین خود پاکتها را جداگانه با حوصله جمع می‌کردم و نگه می‌داشتم آخر از نگهداری آنها احساس غرور می‌نمودم. اکنون به پاس قدردانی از ارسال مجانی مجله در طول یکسال گذشته تمبر آنها را بعنوان هدیه خدمت شما می‌فرستم و بدین گونه آخرین شماره‌های رازی را با جان و دل می‌پذیریم و می‌خوانم و بدلیل عدم امکان تهیه هزینه رازی احتمالاً از سال آینده (فروردین) از جرگه خانواده صدیق خوانندگان رازی خداحافظی می‌کنم با بغضی نترکیده ولی پر.

راستش را بخواهید توانایی ارسال ۸۰۰ تومان هزینه اشتراک یکساله را ندارم (حداقل در آینده نزدیک) و ضمناً می‌خواهم از این طریق اعتراض خود را از بعضی دست‌اندرکاران این مرز و بوم اعلام نمایم و بگویم چه لزومی دارد که در این مملکت مجله کوچک، ساده، سیاه و سفید و سالی ۱۲ بار رازی با مطالبی کاملاً در خور، مجبور شود برای ادامه حیات خود قیمت ۱۲۰ تومان را روی جلد خود حک کند و دوستانی چون من را مایوس و غمگین سازد.

امید دارم که در آینده نزدیک هزینه اشتراک رازی را بتوانم تهیه کنم تا دوباره چشم جان بر سطور یار کرامیم رازی بکشایم. به امید آتروز، خدا نگه دار همه شما عزیزان باشد.

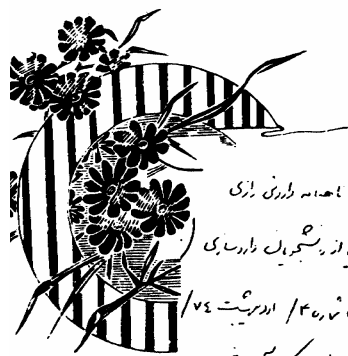
«امضاء محفوظ»

نامه تلخی است، تکان دهنده هم هست اما بهرحال خبر از واقعیتی غیرقابل انکار میدهد. من این نامه را - بعنوان مسئول آن زمان صفحه دیدگاهها، در بهمن ۷۳ دریافت کرده بودم که با تأخیری سه ماهه - حداقل زمان توقف در نوبت چاپ - میتوانست در شماره اردیبهشت ۷۴ به چاپ برسد. متن کامل نامه قابل درج نبود چرا که تنیدی بسیار داشت و معلوم بود که با خشمی «موجه» و اعتراضی «وارد»، به رشته تحریر کشیده شده است. به خاطر دارم که موقع انتخاب بخشهایی از نامه آن دوست جوان به سختی متأثر بودم. بهرحال قسمتهای کمتر تند نامه‌اش را گزین کردم - میدانستم که برای عاقلان، اشاره‌ای از همان نامه کافی خواهد بود - و به خواسته نویسنده آنرا با «امضاء محفوظ» در نوبت چاپ قرار دادم.

شماره اردیبهشت چاپ و توزیع شد و قطعاً به دست پراشتیاق آن دوست نویسنده نامه نرسید اما به گفته منشی محترم دفتر ماهنامه - سرکار خانم پارسا - سه چهار روز بعد از به پست سپردن نشریه، دانشجویی در همان سن و سال و احتمالاً با همان محدودیتهای مالی به دفتر نشریه زنگ می‌زند و پی‌جویی‌های منشی می‌شود که بتواند هزینه اشتراک آن دوست هرگز ندیده‌اش را متقبل شود اما شرط میکند که «او» یعنی همان دانشجوی سال چهارم «امضاء محفوظ»، نباید بداند که چه کسی به یاری‌اش آمده است. بهرحال با راهنمایی منشی محترم دفتر ماهنامه ترتیب کار داده

تحریبیه همه را چنان متأثر میکند که میخواهند ریز داستان در ماهنامه درج شود تا همگان بدانند که «عاطفه» را مرگی نیست و «مهر»، این بارقه الهی، از دل انسانها زدودنی نیست. شاید اگر هر همکار صاحب داروخانه یا مطب به همین گونه متقبل پرداخت اشتراک یکی دو تن از دانشجویان میشد... میتوانستیم همه آن ۵۰۰۰ دانشجویی را که دستشان از دامن نشریه مورد علاقه‌شان کوتاه شده بود، مجدداً تحت اشتراک قرار دهیم... افسوس که نشد و صد دریغ که ... نتوانستیم.

میشود و چند روز بعد نامه این «یاور» با فیش اشتراک دوست «امضاء محفوظ» به دفتر نشریه میرسد، نامه در عین حال که از عاطفه‌ای به زلالی «شبنم» سرشار است، دلت را میسوزاند و چشمانت را انگاری «دود» به اشک می‌نشاند با پیگیری سابقه نامه، اسم و آدرس آقای «امضاء محفوظ» یافته میشود و ایشان با نام واقعی در ردیف مشترکین قرار میگیرند و ارسال ماهنامه از اولین شماره‌های اشتراک ریالی - فروردین - برایشان آغاز میگردد. بازتاب تأثیر این یآوری و همدلی در هیأت



سکه‌های آریا :

پرویز مسلم دهنده به سید رضا کی از جهت تدوین «سکه‌های آریا» در روزی که در مطب در مطب سید اینجانب نظارت می‌فرمودند در خصوص نامی که به آن روزنامه را در سال نخست گذاشته بودیم صحبت نمودند. نام این روزنامه «سکه‌های آریا» شد. در شماره اول ۷۲، ۷۱ چاپ شد. به این جهت به مناسبت شماره ۷۶ / شماره ۱۰۰۰ سال ششم / صحبت / صورت / ۷۲، ۷۱ چاپ شد. به این جهت به مناسبت شماره ۷۶ / شماره ۱۰۰۰ سال ششم / صحبت / صورت / ۷۲، ۷۱ چاپ شد. به این جهت به مناسبت شماره ۷۶ / شماره ۱۰۰۰ سال ششم / صحبت / صورت / ۷۲، ۷۱ چاپ شد.

۱۰/۱۰
با سکه‌های آریا
لارستان